

درست کرده بخشنود جناب عالی متعالی وزیر الممالک نواب سعادت علیخان بہادر برودہ
وساجان عالیشان انگریز بہادر ہم دوران صحبت موجود بودند چون خان سابق الذکر
این زغالہا را از شیشہ بر آوردہ مردم زود آنرا آسا فروختہ شد ہمہ کس غلبی شد

جوہر پائیز وہم در بیان عجائب غرائب از ہر نوع

نقل کرد شیخ احمد نام شخصی کہ مکن در گیا مانپور کہ شہر سے از شہر ہای مشرق ^{است} وارد
شده بودم دوران ایام مالک آن بلده ٹٹلس صاحب بود کہ ناگہان ز سہ ہفت ہفت
بحر و متولد شدن آن بچہ بر پا خاستہ در چار طرف صحن خانہ و دیدن گرفت و دہن کشاؤ
و دندان ہم سائیدہ مستعد بگزیدن مردم شد ہمہ خانگیان از ہر جان گرختہ از خانہ بیرون
رفتند و تماشایان از ہر جانب آمدہ میدیدند و او بظرف ہمہ کس حملہ میکرد تا آنکہ بچہ بگریست
صاحب رسید او نیز با صاحبان دیگر آئذہ کشیم خود حرکات و سکنات او معاینہ کرد و سخت
متعجب گردید آنرا از در شہ اش پرسید کہ حال او بارہ این بچہ شمارا چہ منظور است اگر پرو
این پسمر کو ز خاطر باشد بیاید و این را بگیرد ہمہ کس عاشق او شد و متفق اللفظ گفتند کہ
ما باین طفل مسج کاری نداریم بر آبی خدا این آفت را دفع کنیید صاحب مذکور الصدر بلانہ
فرمود کہ این را اگر قمار کنیید چند کس ترسان و لرزان پیش آمدند و خواستند کہ او را
بگیر آرد ہمہ را میگزید و چرخ میزند و از دست مردم رہا میشد ہر چند عرق ریز ہا
گردند مقید نگشت با لہو حکم صاحب موصوف دام ہا ہی گسترود و بعد محنت گرفتند
نمودہ بر لب و دیا بروند و سنگ گراسے بران بستہ در قہر و دیا فرو انداختند گا ہی
از بار سنگ دام مذکور تنگ دنیا می نشست و گا ہی آن بچہ فوت بہار برودہ دام
بر روسہ آب می آورد تا کہ نظر حاضران کار کرد ہمین معاملہ بود آنرا از نظر غائب

اسرار غیبی

والله اعلم بالصواب که کارشس تا بجا کشید - **نقل** کرد دوستی که موسوم میرزا
 مغل است که از عظیم آباد من و پیشی از یاران همدم و رفیقان هم هم پیاده پا برای
 تماشای سبزه و آب در موسم به شکل بر آمدیم کلی از یاران مذکور کفش از پا کنده بر
 پا بروی سبزه زار راه میرفت که مار سبز رنگی در میان سبزه که چون رنگ باب
 آینه اصلا از سبزه میزد و ممتاز میشد شسته بود قضا پای آنکس بر مار افتاد و مار
 در زانگشت پایش بگریزد فریاد بر آورد که ^{جدا کرده شد} مرا مار نیش زده است یاران مجتمع شده
 بصوابیدید هر یک زانگشت او بدشسته بریده جدا کردند و مار در میان سبزه همان
 آن شخص از بریده شدن زانگشت خود خلعی تمام شد اما جانش سلامت ماند باری
 مرگویی بدست آورده او را بران سوار کرده خانه آوردیم و بتداوی پرداختیم بعد
 از چند روز زخم او التیام پذیرفت و طاقت رفتار پیدا کرد و باز بدستور اول
 ما همه کس سیرکنان میرفتیم رفته رفته به آنجا رسیدیم آن شخص گفت که بنیم زانگشت من
 کجا افتاده است و چه حال دارد چون آنجا رسید دیدیم که زانگشتش آس کرده مثل
 دونه کوچکی شده است با مقدار که در آن نیم آسار روغن تواند گنجید در دست او
 عصاره بود آن عصاره در آن زانگشت فرو برد و مجرد فرود رفتن عصاره
 از آن برجست و بر سر دروسی آنکس افتاد همینکه آرایش آن بوسه رسید بود
 حالتش متغیر شد و بجه اختیارانه بر زمین افتاده دست و پا رزون شروع کرد
 و در تمام بدن او آب آن آلوده شد و در چشم زدنی همه جسم او آب گشته فرو رفت
نقل در شهر سارکس خدمت والده صاحبه قبله را تمهید غایب بود در خواب
 نام بر ساعد دست راست او خطی بود و بر باره نومی راست داعی چون مرغ فلک

در خواب

ناب و او در آتش چون از نامبروه احوال این را عبا پرسیدیم گفت که حقیقت
 این واقعه این است که من چند سال پیش ازین سحت مریم شده جان من تسلیم کردم
 بعد از مردن پیم می بینم که دو کس آمده هر دو دست مرا گرفته بصحرای بیرون
 که دریای خونی در آن جاریست و آن دو شخص غایب شدند من بکنایه دریای سراسیمه
 و متروک بودم که ناگاه گریه بزرگی پیدا شد و اشاره کرد که بر پشت من سوار شو
 چون سوار شدم او بدریا آب و رزی کرده مرا آنطرف دریا رسانید و نیز از نظر
 پنهان شد بعد از آن بجانبی روان شدم و رفته رفته بشهر رسیدم پیم می بینم که
 همه جا انبارهای استخوان افتاده است و هزارها کس از مرد و زن آن استخوانها را
 میگویند و در دستها انداخته آرد میکنند چمن سیرکنان بر سر سرسره رسیدیم
 باز همان دو شخص سابق ^{پیش}الذکر پیدا شده هر دو دست مرا گرفته در آنجا بر دندونها
 دیدم که کاتبان بید و عدلست بنوشتن و قرا اشتغال سے و زنده استخاص مذکور شده
 بحران گفتند که رجب حاضر است آنها بجانب من نیک نگاه کرده بان دو کس گفتند که
 ما این رجب را نطلبیده بودیم فلان رجب را بیارید و من گفتند که شانزده سال دیگر
 از عمر تو باقیست و بر بار تو ساعد من واقع نباده سرواوندی هرگاه بیرون آمدم
 دیدم که بیک گوشه پیشگاه یک مرد و یک زن منجله آن گزندگان استخوان
 شناسای من هستند پیش آمده گفتند که ای بخت تو کجا آمده بودی من همه سرگردان
 بیان نموده از احوال شان پرسیدم گفتند که از وقتیکه مرده ایم در همین
 کشتیها گرفتاریم باید که تو بعد از زنده شدن خانه ما رفته بفرزندان ما بگوئی که
 فلان گوشه شجره زرد بود ما مدفون است آنرا بر آورده بعضی از آن نهادند

بسکینان بدید و نصف خود بگیرد تا ازین مشقت نجات یابیم بعد من ازان شهر روانه
 شده بر لب دریای خون رسیدم و آن گریه باز پیدا گشته مرا این روی دریا آورد
 باز همان دو کس ظاهر شده هر دو باز دی من گرفته از جایی که برده بودند رسانیده غائب
 گشتند که ناگهان من بر خود بینیدم و آن وقتی بود که مرا در قبر گذاشته میخواستند که
 تخته بند سازند چون حرکتی در جسم من یافتند همه کس ترسان شدند آخر من گفتم که
 من نمرده ام مرا بیرون آرید چون خانه آوردند این همه احوال نقل کردم و بعد از بهم رسیدن
 دو اتائی پیش فرزندان آنها رفته گفتم که مادر و پدر شمارا دیده آمده ام آنها خندیده
 گفتند که مدتهاست که آنها آنجهانی شدند مرده را هم کسی دیده است گفتم که پیغامی بهم
 بشاد داده اند و حیفی گفته اند اگر آن حرف راست آید تصدیق تول من بکنید و الا ^{خبر}
 آخر آن ز روزیور را در گوشه حجره نشان دادم چون زمین را کردند آنچه گفته بودند
 بے کم و کاست بر آمد و بگفته شان عمل کردند چون راجه این نقل را تمام کرد گفتم
 که حالا مرا بیچ نهمی از مرگ نیست و ازان شانزده سال موعود هشت سال گذشته است
 و هشت سال باقیست - ازین قبیل است نقل دیگر هم که چون جدّه مادری را ^{دعده کرده شده} رقم
 احراف در بلده بنارس رخت اند و ارفنا بدار البقا کشیدند جناب والدّه ماجده
 را خیلی غم و الم لاحق حال گشت بهائش بنجاب ایشان تشریف آورده فرمودند که
 در حجره که من میخواهم در میان نهفت یعنی مخزنه که در دیوار آن حجره است
 یک درجی نهاده ام ازان درج هر چه بر آید بگذارم سیدی بدید که بهین نیت گذاشته ^{بودم}
 هرگاه جناب والدّه ماجده بیدار شدند بهان بگویند رفته چه می بینند که در میان ^{نهفت}
 درج کوچک هست چون آنرا باز فرمودند یک روپیه چهار آنه بر آمد آنرا بستیدی و او ^{نیت}

نقل است که معلمی اطفال را حق و ناحق کتک شلاق می نمود و از دست جناب اوبجان
 آمده بود در آن روز که گودکان با هم مشوره کرده فرادی فرادی پیش مدرس آمدند و
 که اعلی آمده بود بعد از سلام دست بسته عرض کرد که مزاج مبارک چطور است مدتی
 بانگ بر روی زده گفت که مزاج من خوب است گفت که رنگ رخ جناب امروز سرخ نظر
 می آید برای این پرسیده بودم معلم یکم ^{بسیار} با زده گفت که بدخواه من شده بنشین
 سبقت خود بخوان بعد از خطه کودک دیگر آمده تخریب شده گفت که در یکهای چشم ملازمان
 نصیب اهدا آسانی معلوم می شود حال چو نیست معلم بر روی نیز تند شده می بر سرش زده
 گفت که دماغ من جاق است بیا بخواندن مشغول شو پس از لحظه مشغول دیگر آمده سلام
 داد و نگاه بعضی دیگر ^{تند} متمس داشت که چشم مبارک برنگ زرد چوب شده است
 خیر است همچنین هر طفلی که می آمد چیزی میگفت از بسکه و همه خلاق است و فقه و
 در سر معلم در روی شروع شد و سر را بچاوری محکم بسته آه آه کردن گرفت و لرزه
 بر اندامش افتاده قشعر بره عارض شد و بدنش تکان خوردن آغاز کرد چون اطفال
 این حالت معاینه کردند با دانه بلند سبقت خواندن گرفتند معلم دماغ شده گفت که ای
 بیایان حال من سقیم است شما فغانه چرا میکنید که صداع من زیاد ترمی شود در طرف
 این حال حرارتی بر جسم او سترگی گشت ^{درد} اختیاراته بطلان گفت که طمانی بر من
 بنید از پد این بگفت و در از کشید باز گودکان بچوش و خروشش درس خواندن
 آغاز نهاد معلم فریاد بر آورد که ای بدجنان ^{بسیار} گم شوید چرا این تصدیق میده اطفال
 هان وقت بر خاسته باز نگاه خود خندان و فرحان رفتند و معلم برض شدید گرفتار شد
 آخر بعد از چند ماه چون تنقیه کرد و مسهل با گرفت ناخوشی او بر طرف گردید

این روز که
 در آن روز که

نقل همراه میر اکبر علی نام دوستی از کالپی بکهنو در عهد وزارت نواب غازی الدین
 حیدر خلیف اکبر نواب سعادت علی خان بهادر دکن که در ہندی زبان آنرا بونا گویند
 آمدہ بود از قوم مطربان مسی نئی خان سی سالہ عمر داشت تناسب اعضا می کہ حالتی غیر
 بومی عطا کرده بود گا ہی در پیچ دکلی مرئی نشدہ چنان می نمود کہ گویا طفل بہت ساکت
 و آواز و ساد گیش نیز مانا با طفل بود و صورت خوشی داشت ز منرمہ ہامی میکرد کہ دل
 سامعین خطما بر میداشت آخر کار او بجائے رسید کہ مصاحب نواب مدوح شد و مورد
 مرحم و انعامات بیکران گردید و حضور پر نور دکل دختر می را باز دو اجش در آوردند
 و آن دختر از دو بار و رہم شد اما حمل او ساقط گردید و الا اغلب کہ اگر ^{تخلج} نوبت بہتہ ماہ می کشید
 و آن دختر نیز ایند از مددہ میورد۔ **نقل** در محمد آباد بنارس شخصی بود کہ ہر دو دست
 از روی خلقت نداشت و بہر دو پا کار با می میکرد کہ بینندگان را تعجب بر تعجب
 می افزود یعنی دستار بر سری بست و طعام می بخت و نان درست کردہ بر تابی گذار
 و بیگ پنجرہ پا آفتابہ گرفته پاشندہ پای دیگر آبدست می نمود غرض کہ ہمہ امور ضروریات
 خود بدو پامیکرد و محتاج بدیگران نمی گشت۔ **نقل** در بلدہ بکهنو ہندوی را دیدیم
 کہ در ساق پامی او شاخی چون شاخ گا و بر آمدہ بود او را پیش خوانند چون معاینہ
 کردیم در شاخ گا و آن شاخ اصلا قسرتہ نبود گفتیم از چند گاہ این شاخ سر بر آوردہ است
 گفت کہ از عهد طفلی است اما او ہما کو چک تر بود آخر بزرگ شدن گرفت تا باین
 درجہ رسید و ہمین مرض باعث افزودن رزق من شد کہ ہر کس کہ از غش و شمن
 و وضع و شریف نشان میدہم بقدر مقدور خود جز سے با من مراعات میکند چنانکہ
 من ہم کیر و پیہ بوسے و اوم۔ **نقل** خدا بیا مرز جناب میرزا قنبل مسافر مدندہ کہ

شخصی بودند و شاه نام متوطن پنجاب اظہار عمر پنجاہ سالہ داشت و عجیب صفتی موصوف بود
 کہ آن صفت در هیچ کتابی و احدی از نبی نوع انسان در تمام عمر خود ندیدہ ام یعنی
 ہر کس کہ از وضع و شریف پیشش می آمد و او نام آنکس و پدر و مادر و وطن او
 یکبار می پرسید تمام احوال خاندان و آبا و اجدادش از زن و مرد نام بنام و مقام
 بود و ہش و دوات ہمہ کس بیان میکرد و طرف ثانی تصدیق قول او می نمود
 چنانچہ من بطریق امتحان ہر بزرگ و کوچک را کہ نزد او برودہ می پرسیدم حالات
 تمام عمرشان و آبا و اجدادشان من و عن و مہو ہمو اظہار می ساخت روزی
 یک شخص صد و بہشت سالہ را بحضور او آوردہ گفتہ کہ از خانوادہ انیس خبر بدہ
 او از ان پیر پندہ رسید کہ نام تو چیست و کدام شہر مولدیت و در کدام محلہ
 میماندی او نام خود و وطن و محلہ اش گرفت بجز و شنیدن گفت کہ نام مادر تو عز
 پیر کے گفت کہ بی من پسر عزتم طرف ثانی گفت کہ تو روبروی من متولد شدہ بودی
 و پدر تو این نام دارد چون این حرف از شنیدم گفتم کہ معلوم شد کہ تو از نوع
 آدمیان نیستی بلکہ جن بودہ و شاید ہزار سالہ عمر داری کہ پیر یکصد و بہشت سالہ را
 میگوئی کہ روبروی من بوجود آمدہ است چنانچہ از ان روز نام او مشہور بجن گردید
 نقل کرد میرزا میندہ ہونام شخصی پیش میرزا ^{اللہ} کہ من از لکھنؤ بکلکتہ رفتہ بخدم
 حج و زیارات مضاجع رسول اللہ ^{برہما} و ائمہ علیہم السلام بر جہاز سوار شدم و بعد از
 چندے از صدمہ طوفان جہاز بر کوسہ خوردہ پیشپاش شد ہمہ اہل جہاز غرق
 گشتند و من بر تختہ پارہ سلامت ماندم و تا یکہفتہ ^{مگر} گرسنہ و تشنہ و از بیم جان ترسنا
 و نرزان بران تختہ نشستہ بودم تا آنکہ باو طیانچہ بازوہ زودہ تختہ را بر سائے رسانید

از تخته فرود آمده بر کنار دریا نشستم و جویای آب و فوا که شدم و غیزان غیزان باره از راه
قطع کردم و آبشاری یافته از آن آب خوردم لیکن هیچ درخت میوه ^{میوه با} انشسته راه ^{نشسته راه} نرفته بود
رفع گرسنگی می نمودم و طرف اینحال چه می بینم که از دور بلای منی نمودار شد یعنی عورتیست
که بر همه تن بسوی من دویده می آید و سرهای سرش تا پای می رسد و روهایش یعنی موی
ز هارش تا بر آن فرود بسته و رنگ رویش قهوه گونست بیقین دانستم که برای قلع کردن ^{من}
من می آید تا چارول بر مرگ نهاده نشسته بودم چون نزدیک رسید استاده شد و چرخ
بزیان خودش گفت من هیچ نفهمیدم و گفتم که از گرسنگی عالم تباه است او هم زبان
مرا نفهمید آخر هر دو دست بر شکم خود زوم اشاره مراد را یافته بجهت تمام دویده بطرف
رفت و بعد از دو ساعت نجومی شمس برنگ زرد بزرگتر از ترنج آورده بمن داد و
اشاره نمود که نصف ازین بخور چون پوست آن را دور کردم مغزش برنگ باقوت
رمانی برآمد و اختیاریانه بخوردن آن مشغول شدم از لذت و علاوت و خوشبوی
او چگویم که زبان از وصفش قاصر است مویز که تمام شر را بیکبارگی خوردم از خوردن
آن چنان سیر شدم که اصلا اثر گرسنگی نماند و چنان قوت باهیه و تقوی کامل آسچنان
شد که بقیار شدم و من اختیاریانه و شش گرفته بخوردیدم و خوابانده بادی مجتهد
شروع کردم در صحبت خبیث فرمایش عجب لذتی یافتیم که در هیچ زنگه آن لذت ندیده
و از خوردن شر مذکور امساک هم چنان دست داد که تا دو پاس کامل آب شربت بعد
از آن فارغ شده بر غاستم آن شناس ماده هم گریخته بطرف رفت روز دوم
بانهان شر آورده داد آنرا هم خورده شد و مقلد ایش نمودم ^{بنا} نخس که تا یکماه سپین ^{نزد}
بود و نیز صده سرا بایم برنگ داشته انار و لایتی سرخ شد و قوت و توانائی بدست

که شش بگفتن راست نیاید روزی سیرکنان بجای رفتم چه می بینم که شخصی بیست هفت
سناس ماه افزای بردوش گرفته استاده است و قدش از دورا نزدیک آن زن
هم بدویش استاده است همچنینکه نظرش بر من افتاد اشاره کرد که بگریز من گریخته باش
هماجا آدم چند روز دیگر متوقف بوده بادل خود گفتم که با این حیوان تا چند بسبر خاتم
از اینجا فکر رفتن باید کرد روزی بعد از رفتنش راهی پیش گرفته چون باد قدم برداشتم
و هر دم جانب عقب هم نگاه میکردم تا آنکه قریب بنام دوسه فرسخ طی نموده برشته
کوهی رسیدیم چه می بینم که آن آفت از نیم دیده می آید مضطربانه خود را در هیچ متواری
کردم و تخته سنگی بر روی آن گذاشتم بعد از آن آمده هر چهار طرف تفحص کنان غریب
گردیدن گرفت و روح از قابلم پرواز کرد آخر پی بفر من نبرده فریاد زنان برگشت
هر شب از بیم سباع در میان جو قورمخی ماندم صبح از آنجا روانه شده همه روز می رفتم
و می رفتم و شام بر کدام درختی برآمده شب بسیر میکردم همچنین بعد از سه شبانروز بکلبه
درویشی رسیدم و تمام احوال خود بوسی نقل کرده گفتم که رهناس من کین تا جایی
برسم و آب و نانی بمن بده که بسیار گرسنه و تشنه ام درویش با حضری بمن داده گفت
که فردا گاتی ترا در پیش خواهد آمد از آنجا در یوزه کرده خود شش بهر سان و عازم کشمیر شو
که از آنجا هفت روزه راه است روز دوم روانه شده بوقت سه پیر بدی رسیدم
و در تمام ده گدائی شروع کردم بقدریکه دست از هر خانه دانه های جرت
دست میداد تا آنکه قریب ده دوازده آسار جرت بهر سید بخود بریز حواله کردم
که این را برشته کرده بده او گفت که نصف جرت در اجرت خود خواهم گرفت بر نیاید
راضی شده و جرت برشته را بایه قوت خود دانسته آتش بهان ده ماندم

سجده

روز دوم راهی گردیده بعد از یک هفته بکشور رسیدیم و مسکن سو اگران را پرسیان
پرسیان میفرستم آخر در محله تجاران داخل شده با تاجری ملاقات نموده تمامی سرگذشت
خود پیش او گفتم چون معلوم کرد که متوطن لکنه هستیم با تاجر یک راهی بلکنه می شد
ملاقاتم داده سفارش نمود که این را بلکنه برسان موجب که همراه او بوطن خود رسیدیم

جوهرش از و هم در بیان حوادث آسمانی و زمینی

این نقل بگویش خود شنیده را قلم انیم و معائنه کرده هزار با مردم است و کذب
در برت کعبه که در آن دستخط نیست نیست که در سنه یک هزار و دویست هجری نبوی
صلعم در عهدیکه نواب یمن الدوله ناظم الملک سعادت علیخان بهادر رونق افزای
محمد آبا و بنارس بودند شخصی از پیشانیام صحراست بجنور نواب علی ابراهیم خان
بهادر که از طرف کمپنی بهادر خدمت عدالت بلده کوره داشتند آمده اظهار کرد که
در شب در پیشانیامی از آسمان نازل شده است که همه باشندگان دیات حوائی
آن خلیف اندومن بجز در نزول آن دریده اینجا آمده ام تا ملا زمان والارا آگاه
سازم نواب موصوف سوار شده نزد نکین صاحب که در آن ایام صاحب کلان
بنارس بود رفته این سخنان را بیان نموده تخریب دیدنش کردند همه کس
با اتفاق یکدیگر در آنجا رفتند چه می بینند که کنده بطول یکصد و سبست و چند گز و پهنای
ده گز در جایی افتاده است و جایجا ازان کنده شعله های میخورد و دروغی از او میزند
بعفوسنتی که او منته حاضران از انشان آن انتشار می پذیرد از بسکه مغز رفتگان
تا پ بولیش نیاورد و در مراجعت کرد و تا یک فرسخ همان تعفن بود چو کس
از هر کاره با در آنجا متعین ساختند بعد از یکماه گماشتگان مذکور آمده گفتند که ما

آن کشته همگی سوخته خاکستر شد - مرحوم میرزا محمد حسن قنیل قتل کردند که من روز
 بخانه مطربه بسوا بق معرفت رفته بودم و مادرش در حجره نشسته بود که نغمه مادرش
 فریاد برداشت که من رفتم من رفتم برای خدا زود احوال من بگیرد چون با همه کس
 سرکن برکن و دیده آدمیم چه می بینم که زمین حجره شق شده است و پلنگی که آن پیروزان
 بر آن نشسته است بزین فرود میرود در چشم زدنی زایل مذکوره مع کتت خواب
 ناپیدا گشت و بدستور سابق باز زمین التیام پذیرفت ازین سانحه ناگهانی ما همه کس
 محب ما ندیم و دختر دیگر عزیزانشن مجزع و فزع و گریه در آمدند فصل در بلده
 لکن در روضه خوان کوری هست ولایت زاچون از وسبب کوریش پرسیدند برداشت
 که روزی در ولایت مارے راکشته بودم بعد از چند ساعت دو کس پیدا گشتند
 و هر دو بازوی مرا گرفته پران شدند و بعد از چند گاه جایی آورده استاده کردند
 چه می بینم که باوشاهی بر تخت نشسته است و ارکان دولتش حاضر بادشاه برین
 تنده شده گفت که امی غلام خدا نازس تو پسر مرا کشتی از هیبت لرزه بر اندام افتاد
 و گفتم که من کجا پست راکشته ام گفت که تو امروز کدام ماری را هم کشته گفتی که بی
 مار را که البته کشته ام گریان شده گفت که همون پسر من بود بصورت هم شکل
 گردیده رفته بود تو او را کشتی این بگفت و جلادی را طلب کرده گفت که گردی این
 بزین من دست و پاچه شده گفتم که قصاص خون پست از من نپرسد زیرا که من پست
 نکشته ام بلکه مار را کشته ام بعد از استماع این حرف قاضی را طلب داشته از و پرسید که
 مار را کشتن در مذمبات اهل اسلام جایز است یا نه او گفت که بموجب حکم شرع پیغمبر ایشان
 در کشتن مار هیچ قباحتی نیست و درین امر حدیثی وارد است قتل المؤمنین قبل از ایدان

شیخ مجتهد

چون با شاه این سخن از قاضی گوش کرد، دم بر شده ساعتی متامل گشت بعد از آن گفت
 که خیر از سر خون این در گذشته اما از بسکه جگر م از گشته شدن پسر از دست این مسوزده
 نیکدارم که سبب تقصیر ^{تراوان} کردن صبح و سالم برود پس بدو کس از جبه فرمود که این را
 بزین خوابانده هر دو چشم این کعبید مویز که مرا کور ساخته خانه رسانیدند نیست احوال
 بے دیده شدن من - نقل کردند حاجی و اصل صاحب که در ده پورا مزدور یکی
 که یک زن و سه پسر داشت هر دو زن و مرد مزدور بها کرده پسران کویک را
 پرورش می نمودند تا گمان حوادث زمانه بر سرشان ریختن شروع شد اوکل مزدور
 بیمار شد و طاقت مزدوری از بندش رفت تا عرصه شش شاه ناخوش ماند در بندت
 زانش هم مزدور بهای چیزه بهر ساننده در دواد غذایی او صرف میکرد و هم قرض
 دوام گرفته بخرج بایحتاج خودهای آورد و آخر مزدور و دینت حیات نمود بعد از مردنش
 زن بیچاره غله بار از میکرو هر چه از قبیل شده بدستش می آمد در آن چهارامی پرورد
 شبی گرگ آمده یک بچه اش را برداشته برود مزدور زن جنم و فرغ بسیار نموده
 پیش پیرزاده که مالک او مذکور بود آمده گفت که بشد چیزه بن بید که بجز
 خودوری نصیب کنم پیرزاده دوستم روپیدا و مزدور زن نخته با آورده در محله
 درست کرد و بچه را در آن بند می نمود و طفل شیر خواره را با خود می برد روزی چون
 بخانه آمده در بابکشا و دپسر کوچک را برد و بیز نشاند خواست که اندرون ببرد
 رود گرگ از اول بگوشه پنهان شده و بچه را طعمه خود ساخته بود چون ده کشاوه
 از جبه برآمده آن بچه مسیومی را هم از دینور همیشه راه جوار گرفت مزدور زن
 ازین سوانح پده پده نگره زد و جان داد - نقل کرد شخصی که ما چند کس یک

از قاضی ساری
 نقل

محله بود و باکش داشتیم و باهم اختلاط و رابطه اخلاص ما زیاد بود روز
 دو کس از میان ما بر سر مقدمه سبلی با یکدیگر مباحثه و مناقشه شروع کردند هر چند
 یاران دیگر در صد و معالجه و دفع خلش شدند قول هیچکس پذیرا نشد و نایزده جدا
 بهشتال آمد و باهم گفتگویی ناسزا و دشنام کاری درآمدند آخر یکی از آن هر دو
 کس دست بقبضه شمشیر برده برق چشمش گرفت و دومی هم همین حرکت بعمل آورد
 و تیغ را بجانب شخص اولین روانه کرد و بعد از آن حال یکی از یاران دست بالا کرده
 خواست که شمشیر از دستش بزور بستاند که بیک ناگاه تیغ بر بند دستش خورد
 و جدا شده بر زمین افتاد آخر همه حاضران شمشیر با از دست هر دو حریف برگرفتند
 و آن پیچاره مفت گرفتار این حادثه شد و این مشکل مطابق حالش گردید که خوب
 نیکی بدی است بعد آن زخم زن حذرهای بسیار نموده گفت که تو هم دست
 بهر طرف نمانی گفت که بگذار ای برادر این قدر چه مصروف دار و آنچه در سر نوشت
 من بود من دست داد این منازعت شما فقط براسه همین بود که دست من بریده
 از قضا و قدر چه چاره - **نقل** کردند میرزا محمد من قاتل خوبی در بیای رحمت
 رب جلیل که متصدی ذی مقدور سے آشنای من بود روزی برای ملاقات
 او رفتم از دیدنم خیلی مسرت اندوز شد و طعامهایی رنگارنگ بپزداند و مسلمانان
 برای من بخت و دوسه طایفه کولی با و تقالان طلبد امشده تا نصف شب بنیم
 طرب آراست بین بعد بخواب زویم چون ^{بماند} آن ایام موسم سرد بود و در حجره بر بلنگها
 فرش خوب گسترده شده بود هر گاه یک ساعت بخومی از شب باقی ماند تا هر دو کس جدا
 شدیم و کجوت ندون درآمدیم صاحبخانه بلا زمانش آواز داد که علیان باور

شهر بود از قدم مہینت لزوم جناب ایشان نخیله مسرور و قریب ال شد چه پدران ایام
 راجه موصوف و میرزا خیر اللہ و مولوی عبداللہ کہ ہر سہ کس در علم ہیئت و ہندسہ و نجوم
 و حساب کمال کوفل و عمارت و ہشتند و میخواستند کہ ز صدی بہ بندند و جمیع موافق
 آن آمادہ و فراہم شدہ بود راجہ موصوف بمیرزا خیر اللہ و مولوی عبداللہ گفت کہ شما
 ہر دو کس بخدمت شیخ رفتہ تخلص و استفارہ علم شان نمایند اگر در علوم مطلوبہ ما داخل
 تمام دہشتہ باشند بخدمت ایشان التماس مشارکت درین امر جلیل القدر با ما نمایند
 تخلص کہ بر طبق فرمودہ راجہ مصدر الذکر چون مشارالہما بحضور شیخ رسیدند و بلاز
 بندگان ایشان خایز گردیدند عظمت و جبروت از شیخ مشاہدہ کردند و در عالم قریب
 دیدند کہ تا در شاہ ہم باید کہ زانوی رعب و داب در حضور شان تہ کند ہر دو کس ز ہر
 جرات آن نشد کہ چہ رسد در ان علوم از ایشان پرسند آخر وہ میان خود ہا گفتگوی
 علمی شروع کردند میرزا خیر اللہ از مولوی عبداللہ سوال کرد کہ مجذوب جذرہ اصم حکم
 و کاست ہم در دنیا کسی باشد کہ دانستہ خواہد بود طرف ثانی جواب داد کہ بجز ذات
 باری ہیچکس را از ہنر نوع انسان علم آن نیست چون این مکالمہ راجہ بفضیلت ما
 شیخ گوش کرد و دست بر سینہ مالیدہ بزبان اعجاز بیان تظہر بجانب آسمان کردہ
 فرمودند موجود است و موجود است و موجود است سے چشم باید کہ تا نظارہ کند
 برگاہ آن دو شخص سابق الذکر این ارشاد جناب شیخ راستینند باہم تبسمی نمودہ
 مرخص گشتند و تہرور راجہ آمدہ این نقل کردند راجہ نیز تبسم شدہ گفت کہ بہان
 مثل حسب حال شما دشمنی است کہ من میگویم از آسمان تو میگوئی از زمین
 نقل در شہر عظیم آباد مرور نظر یعنی بود و موسوم بہ علیخان روزی الطور و لذیذ

پخته و دعوت یاران کرده تیرهای لطف الله خان صادق پانی پتی را هم تکلیف شد
 چون مشارالیه آمدند دست شسته بخوردن طعام مشغول شدند تیر علیخان را شستند
 از آنها سوال کرد که قبله این را بفرمایید که جد شما لطف الله خان خطاب صادق
 از حضور بادشاه چگونگی یافته بود و آنها برده شدند که محمد شاه جد ما را بر سر می نامزد
 کرده بود و اخبار آن ضلع هر روز با و شاه میرسید چون آن مهم کفایت شد
 جد امجد ما مراجعت نموده بحضور بادشاه آمدند بادشاه احوال آن مهم را از اول تا آخر
 از جناب ایشان استفسار فرموده و ایشان من و من بعرض رسانیدند از بسکه قول
 ایشان مطابق واقع بود بادشاه گفت که درین امر لطف الله خان صادق است
 از آن روز جد ما مخاطب باین خطاب شدند تیر علیخان صورت خود را پر تعجب ساخته
 گفت که مردمان در دنگوچه مفرس و حرامزاده اند که وجه این خطاب برای جد شما
 بطور دیگر بیان میکنند یعنی میگویند که بادشاه گفت که ای لطف الله خان شهریکه
 تو در آن متولد شده مورد غضب بودی علی قلندر بوده است و ارشاد آن درویش
 مستجاب الدعوات در باره این شهر اینست که پانی پتی گرنال باره برسرس کا گاندو
 تیره برسرس کی جنال یعنی لطف دو از ده سال اش کونی و دختر سیزده ساله اش
 فاشه پس امکان ندارد که بر خلاف فرموده اش باشی راست بگو که ترا هم گام
 اتفاق پیری وادن افتاده است یا نه لطف الله خان عرض کرد که در دوازده
 سالگی یکبار ای حرکت از غلام بر قوع آمده است بادشاه گفت که لطف الله خان
 صادق خطاب تو کردم امروز زبانی شما مفصل معلوم شد که سبب خطاب
 جد بزرگ و ارشاد این بود چهاره با چون دست بطعام آلوده بودند نتوانستند

که ازان مجلس بیرون روند چشمک زنی با دستم مرومان میدیدند و دم بپو بود
 باری زود زود چیز خورده و دست شسته بهانه پیش کردند و مرخص گشتند بعد
 از رفتن شان حاضران مجلس از خنده بهوش شدند - نقل یاد دارم که در بلده
 لکنئومیر احمد نام شخص ظریفی همان من بود و لطیفه های خوش میگفت و در میدان
 خنده با میکردند در ظرف اینحال شخص اجنبی وار و شد سلام علیکم کرد حاضران
 جواب سلامش داده گفتند که بنشینید از کجا آمده اید و چه نام دارید گفت که من
 حاجیم و در روم هم اتفاق رفتن من شده بود همینکه این حرف از زبانش برآمد مرد
 ظریف مصدرالذکر از حاجی پرسید که در روم بحام هم گاهی خسلیده اید گفت باری
 اتفاق غسل بر آوردن شده است مرد در شغلی بر داشت که من این را علی التوا
 از مردمان شنیده ام و به ثبوت رسانیده ام که هر کس که برای غسل بحام روم
 میرود و لاکان آنجا سر تراشی او نموده او را بر سر تخته استاده میکند و بالای سقف
 رسی آویزان میباشد و در آن رسی چوبی بسته بوسی میگویند که این چوب را
 هر دو دست محکم بگیرد پاها را بر دار همینکه پا بر می داند تخته را از پائین کشیده دور
 مینمایند از زیر آن تخته چاه عمیقی ظاهر میشود و بعد دو کس آمده هر دو پای او را گرفته
 از هم میکشایند و لنگ از کمرش باز کرده بر لب چاه می نشینند و دلاک دیگر
 آمده بوجوب همه موهای او را می پید و از آن ستره هم تمام موهای زنی را پیش و پس
 او تراشیده باز تخته را نصب میکند و او را کشان کشان بنیای تخته میسوزند بخار فته
 چه می بیند که رومی بچکان عربان محض چهار طرف رود و در پشت بخان کرده است
 اگر او شوق لواط دارد و باینکار مشغول میگردد و اگر اینکاره نیست بخانه دیگر

می آرند و آنجا حبشی های قوی هیکل فخره ^{استاد} فخره کرده است و اندیس و لاکان باور
 مینگویند که اگر میل باشکار واری هر کس را که از اینها منتخب کنی بجز گیری تو حاضر شود
 چون طریف مذکور این سخن تمام کرد حاجی سخت منفعل و خیلی دمنغ شده گفت که من
 نمیدانم که اینجان خدمت است و الا هرگز نمی آدم یاران ^{اعلام} صدای پیه بلند کردند
 آخر حاجی خجل شده برخواست ^{مقام سزاوار} و گفت که خدا صورت شمارا بمن ننماید - نقل غلام
 قادر خان نام دوستی بود که در ظرفت بد بیضائی داشت روزی برای سیر و تماشا
 کل سرخی که آنرا بزبان هندی میله گویند با چند کس از باران مزاج پیشه رفته در جا
 نشست دید که شخص ^{متراف} حنقه شکلی شیر گلی از دوکان کلال خریده بدست دار و خان
 مزبور همه یاران را با فاصله صد صد کام استاده کرده همه را گفت که چون اینکس از
 برابر شما بگذارد و باومی سلام علیک نموده بپرسید که در دست شما چیست -
 چون آن شخص اراده مراجعت بجانب خانه اش کرد خانوصوف اول خودش برود
 سلام داده پرسید که در دست صاحب چیست گفت که شیر گلی برای طفل خریده ام
 خان گفت که بسیار خوب چون از آنجا در گذشت و مقابل شخص دیگر آمد او نیز سلام علیک
 گفته سوال نمود که صاحب در دست چه دارند گفت که بچه چهار ساله دارم این شیر گلی
 از اینجا برای او گرفته ام تا باین بازی بکند او نیز گفت که بسیار بجا کردید هر گاه از آنجا
 میروید و بروی شخص ثالث می آید او هم السلام علیک گفته می پرسد که شما چه چیز در دست
 دارید گفت که ترا نظر نمی آید که چیست گفت که اندک در عبارت من قصوری هست از
 مفصلاً معلوم نمی شود که چه چیز است ^{سیرم} آن شخص بر سر ملائمت آمده گفت که شیر گلیت برای
 بچه خریده ام او نیز گفت که خیر معلوم شد تشریف ببرید و قتیکه نزد یک شخص چهارم رسید

اینکه حضرت
 بیایند
 باشند

همان سوال کرد و آنگاه شخص آواز را در پشت کرده و چشمها پهن نمود و چشم با بر آوردن
 گفت که امی کوریه صلی این شیر گلیست شخص مذکور را ازین حرکات ابدی اختیار نموده
 در گرفت طرف ثانی دانست که این سحره چند مجتمع شده با من طرح تسخیری انداخته اند
 از آنجا هم بر هم شده چیزی بر لب گویان و منگجان منگجان بیشتر روانه شده با شخص
 پنجمی دو چار گشت چون او نیز همچنان گفت که در دست تو چیست گفت که کیر خربشید
 این حرف انکس و هر که در آنجا موجود بود بقاها قاه چند بدند هر گاه از آنجا در گذشته شخص
 سادس در خورد ادبم اعاده همان سوال نمود شخص سبق الذکر زبان بد شنیدم او
 گفته گفت که این کس ماور تو بدست منست امی ولد الحیض زن قصبه ازین دو
 وادنش حاضران از خنده بهیوش شدند چون رفته رفته مقابل شخص هفتمی آمد او نیز
 همچنان گفت بعد از آن شیر گلی را بزور تمام بر زمین زده گفت که هر چه بود در کس
 اول و آخر تو رفت این گفت و سنگ و خشت از رگد بر داشته بی شامشی
 بجهت کس زدن شروع کرد و هزار بار بخش عرضی بر دمان دادن گرفت و تمام گلش
 در پیرامون او حلقه بسته میگفت که در دست تو چیست آخر هزار خرابی در خانه اس
 رسیده در رافراز کرد از آن روز بهر کویچه و بازار که میگذاشت همان وقت دو چار
 میگشت نقل است که چون نواب اعتماد الدوله بهادری قمرالدینخان بد حیره
 شهادت رسیدند نواب معین الملک پسر کوچک نواب شهید در یک حجره زند
 که دروازه اش بسیار تنگ بود در حالت سوگواری و ماتم داری نشسته گریه شادکی
 و ناله زیر وزاری میکرد و مردمان همان حجره نوبت بنوبت آمده رسم ماتم بر می
 بجای آوردند و درین اثنا هند می لیسیم شیمی نیز که از زمره متصدیان ذی پایه و اهل
 قریه

آمده خواست که بنا بر چهره اندرون حجره برود از بسکه دروازه بلدونی تنگ بود گنجایش
 جسم او در آن اصلاً نشد مجبور شده از جانب پهلو اراده در آمدن در آن حجره کرد آنهم
 صورت نه بست بالآخره که بنده می میان بسته بچند کس گفت که هر دو سر کمر بند را گرفته
 بجانب اندرون بکن بکشید مردمان بزور تمام کشیدند جامه اش از محل پشت و سینه
 صد جا دریده شد و پشت و سینه را پوستمال عظیمی و خراش بزرگی رسید و از سس کشش
 بجزه آمد بزین افتاد و نفسش ازین صدمه کلان تنگی کردن شروع نمود از مشاهده
 این حال عجیب و غریب نوای ممدوح هر چند خواست که ضبط خنده کند خنده را
 نتوانست نگه داشت و بی اختیارانه هتفه زمان دویده بیرون حجره رفت و آن بیچاره
 را با وجود این همه محنت کشتهایم اتفاق نشد که کلمه چند بر رسم تعزیت بگوید
نقل جناب مفترت آب میرزا محمد حسن قاتل که خوش طبعی و ظرافت از خصوصیات
 شان بود روزی با میرزا محسن پسر کوچک میرزا جعفر که سرتن صغیر داشت گفتند
 که شخصی تازه از دارالجلال شاه جهان آباد آمده است و میگوید که من با میرزا محسن
 قرابت قریبه دارم و سیاحت و بدگویی پدر شما بسیار میکند و عیبهای ظاهر میازد
 که عاده آن نمی توانم کرد و همینکه میرزا از من بپوید این حرف شنید گفتندی خورده و بر سر
 و اسرنگ آمده دشناها با نكس داده گفت که آن بد ذات ملعون با من اظهار کلام
 قرابت میکند میرزا قاتل گفتند که او میگوید که من خسر بوی شوهر عمه میرزا محسن
 هستم میرزا از سابق الذکر زیاده تر از سابق زبان بشتم او کشاده گفتند که بر غلط
 می گوید من از آن کاسته اصلاً واقف نیستم و هیچ رشته با من ندارد
 و عجب است که میرزا قاتل در اثبات قرابت او پیرزا از معترضه ایلاصله

میکردند و او انکار محض می نمود آخر با میرزا قاتیل گفتند که شما هنوز طفلید و تولد شما در
 گذشته شده است البته که او را میدانستند باشید از پدر خود تحقیق کنید این حرف گفته
 هر دو کس بر خاسته پیش مرزا جعفر رفتند میرزا محسن و منع شده گفتند که ما چرا
 تازه اصفا فرمایند که خبر نامشخصی دعوی قرابت خود با من میکنند و حساب را بهم بد
 میگویند میرزا جعفر نیز خالی از ذهن بر سر خشم آمده گفتند که آن بچیا از کجا آمده است و
 قرابت خود با شما چه ظاهر میکنند و عیب من چه بیان میکنند میرزا محسن گفتند که آن
 ترا مزاده تازه از و بی آمده است و میگوید که من خسر پوره شوهر عمه میرزا محسن
 میرزا جعفر او را این معنی را بخمال نیاورد و گفتند که آن ما در تعب کذاب بخت است بخود
 گفتن این حرف میرزا قاتیل را بخواست خنده در گرفت از خنده شان میرزا جعفر بی
 طلب برده میرزا قاتیل گفتند که ای ریشخندی ای همه شاخچه بندی و رنگ گار است
 پس متوجه میرزا محسن شده گفتند که ای سفید تو از قاتیل بازمی خورده و اصل مقصد
 نفیسه شخصی را که دشا مهای میدی آن شخص منم یعنی خسر پوره شوهر عمه تو بدریا
 این حرف میرزا محسن خیلی افعال کشید و میرزا قاتیل و دیگر درمندان پیه آغاز کردند
 نقل فرمودند میرزا قاتیل مغفور مسرور که خواجه زاده موسوم خواجه جان که در
 نازمی بد بیضانی داشت با پیر زاده پارسا ^{مزارع} بود و با هم حجاب تکلفها مرتفع و پدر
 پیر زاده دساده آرامی ارشاد بود و هزارها مرید و مستمند داشت آنرا بر خن
 مهلکی گرفتار شده بر چار بالش عدم جلوس نمود بعد از آنجهانی شدن او پسر
 را بر مسند ارشاد نشاندند و همه مریدان پدر او را تهیت داد او ند و نذر با گذراندند
 خواجه جان هم خواست که آمده پرسه دهد و نذر بگذراند پیر زاده زبانی مشغول بنام

اینکه

گفته فرستاد که تو با من خوگر زلی تکلیفها هستی و زبانانت با اختیار تو نیست اگر خواهی آمد
 بدستور سابق الفاظیکه در آن کسر شان من شود از زبان تو سر خواهد زد و حال امن
 پیرزاده نیستم بلکه بدرجه پدر خود رسیده ام ^{شکست} خواجیه جان گفته فرستاد که استغفر
 من خود قاعده دان هستم کلماتیکه از آن باعث عکس حرمت ملازمان شود اصلا
 بلب اشنا نخواهم کرد و موجز که بعد متوجه شدن شرایع شخص مذکور آمده حاضر شد
 و نذر گذرانیده رسم ماتم پرسی بجا آورد و از آنوی ادب تکریم نشست که در نعت
 واحده پیرزاده در مقام اظهار کمالات والد بزرگوار خود آمده برداشت که شبی
 جناب غفران مآب غریق بجز وحدت وجود بودند که شخصی از همسایگان کینز خود را ^{گفت}
 شلاق میکرد و تا زیانه با میزد چون صبح شد و آنحضرت بعد از قضا راجعات بر سر
 خود جلوس فرمودند مردمان چه می بینند که تمام پیرهن جناب ملازمان پاره پاره
 و خون بسته شده است مریدان پرستجب شده استفسار نمودند که این چه حالت است
 حضور مغفور ارشاد نمودند که شب مرا حالت وحدت وجودی دست داده بود در آن
 حال فلان همسایه بیدار گشته خود را زد و کوب میکرد و هر تا زیانه که بر بدن کینز میزد
 بر جسم من هم میرسید از حیث بدنم چاک چاک و پیرهنم پاره پاره شده است
 همه مریدان زبان باوصاف شان کشاده گفتند که سبحان الله عجیب ذات مقدسه
 بودند و این بحال دون مرتبه شان بود و پایه کمالات آنجناب ازین هم ارفع
 بوده است بجزر استماع اینخرف خواجیه جان هم موقع سخن یافته با دست تمام گفتن
 گرفت که آنچه جناب در حق والد امجد خود فرمودند راست و درست است بنده
 هم ازین قبیل بسیار کرامات و خرق عادات از آن ذات مقدس مشاهده کرده ام

چنانچه در شهر کتخدا می هر کس که می شد در شب ز قاف او تمام خشک آنجناب غفران ما
 بخون ترمی شد همینکه انحراف از زبان مشارالیه برآمد پیرزاده بر سر و اسب رنگ آید
 گفت که برآیند این رانده در گاه الهی را برای همین من راضی نبودم که این هرزه بآید
 آمده گهی چند خواهد خورد و آخر آمده در حق مقبولان بارگاه صمدی اینچنین حرفها شنیده
 گفت آخر خواهی جان خندان خندان از آنجا برخاسته بیرون رفت لعل در بند
 سیدی بود سسی میر بهادر علی از ملازمان نواب سعادت علیخان بهادر مبارز جنگ
 که در طرف و مزاج عدلی نداشت روزی یکی از دوستانش پجانه او آمده در محراب
 نشستم دم بتوشه ^{چشمی} شست ^{نظیر} سید منور آثار خفگی از ناصیه حالش در یافته در صدد
 استکشاف شد طرف ثانی بعد از اتمامی احوال چون کمال اصرار از جانب سید
 دید گفت که برآید درم اینوقت در حق من حرفهای ناشایسته گفته و مرا زجر کرده است
 از نیت رنجیده از خانه برآمده ام همینکه این سخن از زبانش برآمد میر بهادر علی گفت
 که اینخانه خانه شماس است همین جا شریف بداید و گاهی پجانه خالی احوال خود مرود
 تادت العمر ترک ملاقات او بکنید آدم را لازم است که چون فرزند جوان شد حرمت او
 بار و تا او هم بزرگی خود نگهدارد و الا فرزند را چه ضرورت است که با وصف بی طبعی
 پاپوشهای بزرگان بخورد و دشنامها بشنود خواهر اینچنین حال را بگایم که با همیشه زاده خود
 عداوت قلبی داشته باشد و ما در اینچنین کاکورا بخر بکشیم که با فرزند خود دشمنی جانی و اثر
 ازین قبیل هزارها دشنام مغلظه و فحش عرضی دادن شروع کرد و گفت که تو هم برآید
 ما در خورد دشنامها بده و بخار دل خود بر آسا و نیز هر چه بر زبانش می آمد میگفت
 ما مردم را خنده در گرفت و از آنجا برخاسته بیرون آمیم و از فریاد شک و شکیم به کس

در افتاد و میرزا علی را املا لب به تبسم آشنانشد - **نقل** مولوی نظام الدین برآورد
 زاده مولوی فخر الدین احمد معروف مولوی سدن را در شهر کبکینو بعد از وزارت نواب
 سعادت علیخان بهادر حبت مکانی شخص بود که آنرا زبان هندی بهر پیا نامند
 بازی داده بود ایشان بوی گفتند که خیر حال هر چه شد شد با و دیگر هرگز فریب تو نخواهم
 و بهر شکلی که خود را خواهی ساخت ترا خواهیم شناخت اتفاقاً نزدیک بهمان روزها مولوی
 غلام محمد مولوی نظام الدین گفتند که شخص فاضلی اشتیاق ملاقات شما دارد و هر گاه بفرماید
 پیش شما میارم گفتند که امروز وقت نماز عصر بیاید اگر چه که مولوی غلام محمد وقت
 موجود فاضل مذکور را بدو آشنای ایشان آوردند و در آنوقت مولوی نظام الدین
 بنام مشغول بودند هر دو کس آمده نشستند چون از نماز فارغ شدند مولوی غلام محمد
 بایشان گفتند که برخاسته باین فاضل معا^{بنظیری} ملاحظه کنید مولوی نظام الدین گفتند که هیچ جا
 معا^{بنظیری} نیت و مخاطب آن فاضل شده این الفاظ بلب آشناکر وند که ریش را خوب
 چسپانیده که چنین نظری آید که ریش جعلی نیست بلکه اصلیت فاضل مزبور که باره
 بنگیر شدن پیشتر آمده بود در حالت سکت شده و متحیر گردیده گفت که قبله این چه حرف
 میفرمایند مفهوم این را نمیدانم باز مولوی نظام الدین بوی گفتند که بشین بنشین
 مزور من ترا بوجه احسن شناختم میخواهی که باز مرا فریب دهی و انشالله کاری کرده
 یعنی ریش را خوب چسپانیده فاضل مذکور سخت متعجب و متعجب تر شد آنرا مولوی غلام محمد
 گفتند که خیر است از شما این چه ماجراست و صاحب چه میفرمایند مولوی نظام الدین
 گفتند که این شخص بهمان رنگ آور است که یکبار مرا فریب داده بود حالا با شما سازش
 کرده در ریش نقل بر رو چسپانیده آمده است و خواهد که مرا بازی دهد من کج فریب

این مادی قبحه میخورد مولوی غلام محمد گفتند که لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم
 این غلط فہمی شماست باشد که ایشان فاضل ابن فلان فاضل اند با مرد آدمی با همین سلوک
 میکنند که شما کرده اید چون مولوی غلام الدین بقین دانستند که این شخص بر قلون نسبت
 پر منفعل گشتند و عذر با کرده با وی معافه نمودند نقل کردند میرزا قیصر مغفور که شخصی
 از برادران نواب مجد الدوله بہادر عبدالماجد خان در بہارس ملازم شہزادہ میرزا جوان
 پسر شاہ عالم بود و غلام امام نامی از باشندہای قصبہات کہ بسیار ذمی عزت و خوش
 پوشاک بود مشتاق ملاقات ایشان شدہ بی وساطت شخصی آمد ایشان معافہ کردہ
 با عزت و اکرام بنشانند و از نام ایشان استفسار نمودند طرف ثانی گفت کہ نام
 غلام امام است برادر مجد الدوله دانست کہ این غلام امام پسر مطربہ است کہ نوربائی
 نام داشت و ظاہر در زمان سابق صاحبخانہ یار نوربائی بودہ است و با فاحشہ مذکورہ شخصی
 بدرجہ مفروض داشت ابتدا ساکن بشک در آمد کہ خانم صاحبہ یعنی والدہ شما بحال من بسیار
 جہر بان بودند و در بارہ من احسانہائی نمودند کہ گردن من زیر بار منت شان بہت
 و من نسبت با ایشان بدل اخلاصی داشتم و اگر چه اکثر اشخاص عمدہ خردستگار دود
 شان بودند لیکن رابطہ کہ فیما بین من و ایشان متحقق بود با ہیچکس نبود و ہمہ کس شک
 ہم صحبتی ما میخوردند ازین قبیل تا دیر قصہ چند بر خوانند و غلام امام متعجب و متعجب نشدہ بود
 آخر منع شدہ و کلمہ می خوردہ گفت کہ این چه یادہ گوئیہا است کہ میکنید مرا چہ خیال
 کردہ اید با مرد آدمیان ہمین سلوک میکنند کہ شما با من کردید کہ آشنائی خود با ما
 من ثابت میکنید من بیچارہ قصبہ تیم و ماور من گاہی از قصبہ خود بشہر نیامدہ است کہ
 باشایاری کردہ باشد آنوقت صاحبخانہ مقہبتہ شدہ و عذر بدتر از گناہ نمودہ گفت کہ من